گفتار دوم بخشِ پنجم

نقش فرهنگ ایرانی در تحول ادیان خاورمیانه

در دهه‌هائی که شاهان سلوکی و جانشینان رومی‌شان همواره با تجاوزاتشان ایرانیان را به‌پیکار با خودشان می‌کشاندند، و چنان‌که دیدیم همواره از ایرانیان شکست می‌خوردند، در همان دهه‌ها جهانِ هلنی و سپس رومی دست‌خوشِ تحول بزرگ دینی و رهاسازی باورهای کهن و فرسوده و خرافاتی بود، و مجموعه‌ئی از عناصرِ فرهنگِ ایرانی به‌شکل آئین میترَیَسنَه با گامهای تندی جهان هلنی و سپس رومی را درمی‌نوردید، به‌گونه‌ئی که تا سدهٔ نخست مسیحی آئین میترَیَسنَه در میان جماعات انسانیِ سرزمینهای امپراتوری روم در یونان و ایتالیا و اناتولی همه‌گیر شده بود، و به زودی سراسر اروپا را درنوردید تا در جهانِ رومی به‌یک دین جهانی تبدیل شود و فرهنگ غربیان را به‌گونهٔ چشم‌گیری متحول کند.

به‌بیانِ دیگر، در دهه‌های یادشده، نیروی مادی ایرانیانْ (سپاهیانِ ایرانی) خاورمیانهٔ شرقی را از دست‌اندازی غربیان مصون می‌داشت، و نیروی معنویِ فرهنگِ ایرانی در حالِ خزشی همه‌جانبه در سرزمینهای زیر سلطهٔ رومیان بود؛ و چیزی نگذشت که سراسر این سرزمینها را پیروزمندانه فتح کرد و بر آنها مسلط شد.

زمینه‌های این سلطهٔ معنویِ فرهنگ ایرانی در دوران هخامنشی فراهم شده بود. دو سده سلطهٔ سیاسی و فرهنگیِ ایران هخامنشی بر جهان متمدنِ روزگارْ مدت‌زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاریِ فکری و فرهنگی ایرانیان بر اقوامِ سرزمینهای خاورمیانه‌یی بود. این تأثیرگذاری از جنبهٔ فرهنگِ دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادی تمدنهای خاورمیانه‌یی تأثیر بسیار پذیرفتند سپس آن تمدن تلفیقی‌ئی که ایجاد کردند را به‌اقوام خاورمیانه‌یی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که ـ همان‌گونه که پیش از این اشاره رفت ـ تمدنِ دنیاساز بود. گرچه تأثیرگذاریِ تمدنیِ ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌یی از جنبه‌های بسیاری دوسویَه بود، تأثیرگذاریِ فرهنگیِ ایرانیان به‌طور یک‌سویه انجام گرفت. یعنی دین و فرهنگِ ایرانی از هیچ‌کدام از ادیان خاورمیانه‌یی تأثیر نپذیرفت بل‌که بر کلیهٔ ادیان منطقه تأثیر نهاد و آنها را به‌گونه‌ئی ریشه‌یی متحول کرد.

اقوامی که در دوران هخامنشی در قلمرو دولت شاهنشاهی قرار گرفتند هرکدام دارای

دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌یی خویش بود. دولتهای خاورمیانه‌یی پیش از دوران هخامنشی به‌هر گستردگی‌ئی که بودند دین در آنها از خصلتِ کهن قبیله‌یی رها نشد، و همواره با ادیان اقوام زیرسلطه در ستیز بود. نه در مصر فرعونی، نه در میان‌رودان، نه در یونان و نه در هیچ‌جای دیگرِ جهان یک خدا و دین جهان‌شمول پا به‌عرصهٔ اجتماعی ننهاده بود؛ و تفکر دینیِ همهٔ اقوامِ متمدنْ تفکری قبیله‌یی و بدوی بود. ابتدایی‌ترین شکل تفکر دینی در سدهٔ ششم پ‌م به‌یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحلهٔ اساطیری را پشت سر ننهاده بود و خدایانشان ـ همچون خدایان سومرِ اوایلِ هزارهٔ سوم پیش از مسیح ـ موجوداتی کاملاً زمینی و مادی با امیال و شهوات انسانی بودند و در روی زمین و بالای کوهها می‌زیستند و مانندِ انسانها عاشق زنان و پسران زیبا می‌شدند و گاه با زنهای زمینی ازدواج می‌کردند، زن و بچه داشتند، علاقه به‌مقام و قدرت داشتند، حسادت می‌ورزیدند، کینه‌کَشی می‌کردند، به‌زنان یکدیگر تجاوز می‌کردند، با یکدیگر می‌جنگیدند و کشته می‌شدند و می‌مردند. **زئوس** که بزرگترین خدای یونان بود با **هیرَه** که یک زن‌خدای بسیار نیرومند بود اختلاف یافت، و هیرَه با همکاریِ خدای جنون اقدام به انتقام‌گیری از زئوس کرد و **هرکول** که پسر زئوس بود را با زن و بچه‌های هرکول به‌توسط خدای جنون کشتار کرد. زئوس وقتی از این کشتار باخبر شد برای آن‌که این کشتار بی‌انتقام نمانَد هرکول را زنده کرد و به‌او عمر جاودانی داد تا انتقام خودش را بگیرد.

چنین داستانهائی، که ریشه در طرز زندگی اجتماعی یونانیان داشت در باورهای دینی آنها بسیار بود و در تألیفاتِ بزرگانِ یونانِ قدیم آمده است.

قوم یونانی ـ چنان‌که دیدیم ـ چندین مجموعه از قبایل متخاصم و متمرکز در چندین مراکزِ کوچک و محدودِ تمدنی (موسوم به‌دولتهای شهری) و در ستیز دائمی با یکدیگر بودند. این تخاصم و ستیز در دین آنها نیز نمود یافته بود. چندخداییِ یونانیان بازتابی از شکلِ مشخصِ جوامعِ متخاصم یونانی بود.

گرچه امروز بسیاری از نویسندگان غربی با این بینشِ تعصب‌آمیز که در یونان ـ به‌عنوان منبعِ تمدنِ غربی ـ همه‌چیز بهترین بوده است چندخداییِ یونانی و باورهای خرافیِ آنها را با تأویلهای پیچیده و فریبا می‌ستایند، ولی واقعیت آن است که همان چندخدایی به‌نوبهٔ خود ـ چنان‌که پیش از این دیدیم ـ تداوم ستیز تجمعات یونانیِ موسوم به‌دولت‌شهرها را باعث شده بود؛ و تا زمانی که دین و جهان‌نگریِ تنگ‌نظرانهٔ یونانی متحول نشد انسجامی در میان مراکزِ تمدنیِ یونانی پدید نه‌آمد.

موضوعی که هنوز هم اندیشه‌مندان غربی نمی‌خواهند بپذیرند آن است که فیلسوفان اخلاق‌گرای یونان -از قبیل سقراط و گزینوفون و افلاطون و ارسطو- با تأثیرپذیری از تمدن و فرهنگ و باورهای دینیِ ایرانیان و دور شدن از جهان‌نگریِ تنگ‌نظرانهٔ یونانی و نزدیک شدن به‌فکر دینِ مهرورزِ همه‌گیر و خدای فراگیتایی و جهان‌شمول، و آشنایی با فکرِ ضرورتِ همزیستیِ اقوامِ جهان، مبانی اخلاقیِ خویش را پرورش و نشر دادند؛ و اینها افکار بلندی بود که -چنان‌که دیدیم- جوامعِ یونانیِ زمانِ آنها هنوز تا رسیدنِ به‌مرحلهٔ پذیرش و به‌کار بستنِ آنها راهِ درازی در پیش داشتند.

چنان‌که پیش از این نیز گفتیم، با تشکیل شاهنشاهیِ ایرانْ اقوام جهان از وادی پنجاب تا درهٔ نیل و شمال آفریقا، و از سند تا کرانهٔ غربیِ دریای ایژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به‌سبب برقراری امنیتِ سراسریْ نقل و انتقال جماعات انسانی در سراسرِ کشورِ شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروههای بسیاری از اقوام گوناگون به‌عنوان سپاهی در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروههای بسیاری از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و هنرپیشگان و هنرمندانِ اقوام گوناگون در جستجوی فرصتهای شغلی و امکانات پیش‌رفت به‌سوی شوش و بابل و همدان و دیگر شهرهای مهم درون ایران کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات و طب به‌میان‌رودان و مصر سفر کردند؛ بسیاری از شخصیتهای اقوامِ درونِ قلمرو شاهنشاهی در کشورهاشان زیر دست حکومت‌گران ایرانی در سازمانها و ادارات به‌خدمت مشغول شدند.

روابط دوجانبهٔ ایرانیان با اقوام زیرِ سلطه که به‌اَشکالِ گوناگون انجام می‌گرفت موجبات آشناییِ همگان با فرهنگ و باورهای دینی و اندیشهٔ خدای جهان‌شمولِ یکتا و گرایشهای عرفانی و کلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد.

از یونان، علاوه بر لشکرهای مزدور که همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می‌کردند، کسانِ بسیاری در جستجوی فرصتهای شغلیِ بهتر و در کاروانهای بازرگانی به‌ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و فرهنگشان آشنا شدند سپس در یونان نسبت به‌نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به‌باورهای دینی یونانیان برآمدند.

فیثاغورث (پیتاگوراس ۵۸۱- ۴۹۷ پم) که از یونانیانِ تحصیل‌کرده در مصر بود،[۱] در زمان داریوش بزرگ به‌ایران سفر کرد و با دین مَزدایَسنَه آشنا شد و برای باورهای

۱. بنگر: اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۲۸۴.

توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به‌اتهام بی‌دینی (اِرتِداد) اعدام شد. فرفوریوس در سدهٔ سوم پ‌م نوشته که فیثاغورث اسرار بسیاری را از مغان فراگرفت و مغان دربارهٔ خدایشان برای او توضیحاتی دادند که او را نور خالص نشان می‌داد و فقط به‌راستی گرایش داشت. دموکریتوسِ حکیم (۴۶۰- ۳۵۷) در سفرهائی که به‌میان‌رودان کرد ضمن آموختن ریاضیات و اخترشناسی در بابل با دین مَزدایَسنَه و آموزه‌های زرتشت آشنا شد و در یونان دربارهٔ آنها مطالب نوشت. او چندی در بابل ماند و آن‌گاه به‌پارس رفت تا مطالعاتش را دنبال کند. ازجمله او در ایران با عقیده به زندگی پس از مرگ آشنا شد، و برای آشنا کردن یونانیان با این عقیده، کتابی به‌نامِ «آنها که در زیر جهان‌اند» انتشار داد که دربارهٔ زندگی پس از مرگ بحث می‌کرد؛ و این موضوعی بود که برای یونانیان تازگی داشت. نیز، او درسهائی که نزد استادان بابلی گرفته بود را در کتابی گردآوری کرده بود و نام «رسالهٔ کلدانی» به‌آن داد. او همهٔ آنچه که در بابل و ایران دربارهٔ اخترشناسی و ریاضیات و جهان‌نگری آموخته بود را در یونان تنظیم کرده به رشتهٔ تحریر درآورده انتشار داد.[1]

کرانتوس لیدیَه‌یی در سدهٔ پنجم پ‌م چندی در ایران زیست و کتابی دربارهٔ زرتشت و آموزه‌های او به رشتهٔ تحریردرآورده در یونان انتشار داد.

بقراط پزشک معروفِ معاصرِ اَردَشَیر دوم که دانش‌آموختهٔ علوم پزشکی در مصر بود با دربارایران در رابطه بود و گویا اَردَشَیر از او دعوت کرد که به‌شوش برود و پزشک دربار شود ولی او نپذیرفت.

افلاطون نزدِ یکی از اخترشناسان و فلاسفهٔ کلدانی که یونانیها نامش را اودوکس نوشته‌اند آموزش گرفته و او را با خودش به‌یونان نیز برده بود. این‌که افلاطون نسبت به‌اوضاع فرهنگی و سیاسیِ ایران آشنایی بسیار داشته دلالت دارد که او بارها به‌ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین درباب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و کوشیده است که آنها را به‌یونانیان القا کند؛ و در کتاب الکبیادس از چه‌گونگی آموزش و پرورشِ نوباوگان ایرانی سخن به‌میان آورده است تا به‌یونانیان یاد دهد که بچه‌ها را چه‌گونه باید پرورد. باورهای عرفانی که افلاطون به‌آن رسید، و ریشه‌های ثنویتِ عقیدتی که در باورهای او دیده می‌شود، زیرِ تأثیر باورهای مَزدایَسنَه بوده وگرنه در یونان هیچ زمینه‌ئی برای پیدایش چنان باورهائی در آن‌زمان وجود نداشت و بعد هم به وجود نه‌آمد.

---

۱. بنگر: اومستد، ۴۵۱- ۴۶۲ و ۶۱۳.

دیونوسیوس مدتها در ایران خدمت کرد و دربازگشت به‌یونان کتاب جامعی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس از او مورد استفادهٔ گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتّا اسخیلیوس در تألیف کتابش «پارسیان» از این نوشته‌ها استفاده کرد.

ضمن سخن دربارهٔ دورانِ خشیارشا و روابطِ یونانیان با ایرانیان، دیدیم که ایران چه اثر چشم‌گیری در پرداختن فکر تمدنی در یونان داشت؛ و دیدیم که تحولی که از پایان سدهٔ ششم پ‌م به‌بعد در فکر یونانی پدید آمد در اثر رفت و آمدهای یونانیان به‌کشور شاهنشاهیِ هخامنشی و آشنایی با علوم و فنون خاورمیانه‌یی بود؛ و در آنجا به‌شمار دیگری از اندیشه‌مندان یونانی اشاره کردیم که از ایران و تمدن ایرانی تأثیر پذیرفته در راه پرداختن فکرِ نوینِ تمدنی در یونان فعالیت کردند.

هر اندیشه‌ئی که در هر جامعه‌ئی به‌توسط کسانی شکل می‌گیرد یا زائیدهٔ اندیشهٔ جمعیِ همان جامعه است یا از بیرون از آن جامعه آورده شده است. چون‌که ما به‌تحقیق می‌دانیم که اندیشه‌های بلندِ اخلاقی و دینیِ بزرگانِ یونانیِ دوران هخامنشی در میانِ جوامعِ یونانی هنوز پذیرایی نداشت، پس به‌دنبال سرچشمه‌های این اندیشه‌ها در بیرون از جوامع یونانی می‌گردیم؛ خواهیم دید که این اندیشه‌ها را بزرگانِ یونانی از ایران و میان‌رودان و مصر برگرفته و به یونان برده بودند و می‌کوشیدند که ترویج اش‌کنند. بیشترین تأثیر معنوی را آنها از ایرانیان برگرفته بودند. بالاتر به پیتاگوراس اشاره رفت. سقراط -چنان‌که می‌دانیم- جان بر سر این تلاش نهاد (تلاش برای ترویج اصول اخلاقی و برخی باورهای معنویِ انسان‌ساز که از فرهنگ ایرانی برگرفته بود). صدور حکمِ اعدام سقراط بهترین نمونهٔ ناپذیراییِ این اندیشه‌های وارداتی نزد جوامع یونانیِ آن زمان است.

در سده‌های پنجم و چهارم پ‌م شاهد بروز گرایشهای نوینِ دینی در میان بسیاری از اندیشه‌مندان یونانی استیم که پاره‌ئی از آنها به‌شکل مبارزه با باورهای خرافیِ یونانیان ظاهر می‌شوند و از جانبِ مدافعانِ باورهای کهنِ یونانی مورد سرکوب قرار می‌گیرند و صاحبانشان با اتهامهائی که امروز می‌شود آنها را زندقه نامید روبه‌رو می‌شوند. نام‌دارترین کس از میان این متفکرانِ مغضوب و متهم به‌ارتداد سقراط بود که داستانش را همه شنیده‌اند و نیازی به‌تکرار آن نیست. پاره‌ئی از این متفکران برای آن‌که به‌باورهای دینی یونانیان تحول بخشند در سروده‌ها و نوشته‌هاشان افکار خرافی قوم یونانی را با بیانهای فکاهی بیان می‌داشتند. مثلاً گزینوفون -شاگردِ سقراط و هم‌درسِ افلاطون- نوشت که مردم یونان می‌پندارند که خدایان هم مانندِ انسانها استند، و پیکره‌هائی از آنها به‌شکل خودشان

ساخته‌اند و برایشان جا و مکان در نظر گرفته‌اند. او می‌گفت که اگر قرار بود که اسپ و اَستَر و شیر دربارهٔ شکلِ خدایانِ خودشان سخن بگویند حتمًا آنها را به‌شکلِ خودشان به‌تصویر می‌کشیدند.

گزینوفون که در مراوداتش با ایرانیانِ لیدیه و یونان و نیز در سفرهایش به‌ایران با دین و فرهنگِ ایرانی آشنا شده بود، درصدد انتشار این باور بود که خدا را نمی‌شود به‌تصویر کشید، بل‌که باید پذیرفت که خدا یک ذات مجردِ بی‌چون است که هیچ شکل و شمایلی را نمی‌شود برایش قائل شد؛ و چند خدا هم در جهان وجود ندارد، بل‌که خدا یک آفریدگارِ یکتا است و قابل توصیف هم نیست تا برایش پیکره ساخته شود، نیاز به‌جا و مکان هم ندارد تا برایش خانه ساخته شود.

چنین سخنانی البته در آن‌زمان برای یونانیان تازگی داشت و هنوز می‌بایست نسلها بگذرد تا نزد یونانیان جا بیفتد.

در میان‌رودان و شامِ پیش از دورانِ هخامنشی شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش بودند، و در بیشترِ موارد با هم در ستیز بودند. خدایانِ این اقوام که تجسمهای انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین‌مزاج و خون‌ریز بودند و بوی خون و دود و آتش بیش از هر چیزی آنها را خشنود می‌کرد. از این‌رو مراسم عبادی این اقوام عمومًا مراسم خشن و همراه با خون‌ریزی و تقدیم قربانیهای حیوانی و گاه انسانی به‌خدایانشان بود که در معابدشان انجام می‌گرفت.

یکی از اقوام خاورمیانه‌یی که دیرپاترین دینِ قبیله‌یی داشت و هنوز هم به‌عنوان یک قومِ متمایز با همان باورهای دینیِ کهن قبیله‌یی در جهان وجود دارد قوم اسرائیل است. از آنجا که قوم اسرائیل آئینهٔ تمام‌نمای همهٔ اقوام سامیِ خاورمیانه‌یی است، و برای مطالعه در جهان‌بینیِ این قومْ متون و مواد کافی در دست است (تورات و تلمود و طومار بحر المیت)، من این قوم را به‌عنوان نمونهٔ اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهان‌بینیِ ایرانی با جهان‌بینی اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی به‌عمل آورم.

در تصور دینیِ اسرائیلیان که در تورات و تلمود بازتاب یافته است جهان عرصهٔ فعالیت خدایانِ متخاصم و اقوامِ آن خدایان بود؛ و قوم اسرائیل به‌عنوان یکی از این قومها خدای انحصاری خودش را داشت که هیچ قوم دیگری نمی‌توانست او را بندگی کند، و با همهٔ خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطهٔ پرستش این خدای قبیله‌ییْ سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به‌قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمینْ خدایان و

اقوامی دیگر می‌زیستند که اصولاً با خدا و مردمِ اسرائیل در ستیز پنداشته می‌شدند و دشمنانِ خدا و قوم اسرائیل به‌شمار می‌رفتند.

اسرائیلیانْ یک شاخه از قبایل **عَبرایِم** بودند. عَبرایِم نامی بود که سومریها و کلدانیها به‌قبایلِ پراکنده در بیابانهای فراسوی غربیِ فرات داده بودند، و معنایش «آن‌وَریها» بود. یک قبیلهٔ عَبرایم در زمانی از تاریخ (در دوران سومریان) از بیابانِ غربیِ فراتِ جنوبی به سرزمینی هجرت کردند که در آینده سرزمین اسرائیلیان شد. چندی پس از مهاجرتشان، به‌سببِ افزایش جمعیتشان و کم‌بود موارد دامی و گیاهی، در آنها انشعاب رخ داد و شاخه‌ئی از آن جدا شده به‌سرزمینهای پائینیِ بیابان جنوبِ اردنِ کنونی و شمال حجاز رفتند و نامِ نوینِ **ایل‌اوت** گرفتند. بخش دیگر با همان نامِ **عَبرایِم** که داشتند در منطقهٔ رود اردن ماندند. پس از چندی باز در قبیلهٔ عبرایم انشعاب افتاد، و شاخه‌ئی از آن جداشده به‌شمال عربستان رفتند و نامِ نوینِ **اِسمَایل** گرفتند. باز پس از چندی در قبیلهٔ عَبرایِم انشعاب افتاد و شاخه‌ئی از آن جدا شده از منطقه رفته به‌قبیلهٔ اِسمَایل پیوستند و آن بخشِ دیگر که در منطقه ماندند نام نوینِ **یِصرَع‌ایل** گرفتند. پس از چندی که قبیلهٔ یِصرَع‌ایل پرشمار شدند و نیرو گرفتند و به‌صدد اشغال زمینهای کنعانیان و تشکیل حاکمیت برآمدند نیاز به‌یک خدای خشم‌آور و ویران‌گر و دشمن‌شکن داشتند. آنها در این زمان ایل که خدائی آشتی‌جو و ضعیف‌پرور و «اهلِ تقیه» بود را رها کردند و خدای نوینی به‌نام **یَهُوَّه** گرفتند که آتش‌فشانِ نابودگر در بیابانِ شمال‌غرب عربستان در سرزمینِ حجاز بود و همچون شعله‌های آتش و دود و همراه با غرشهای تند از بالای کوه بیرون می‌آمد و هرچه در پیشِ رویش بود را نابود می‌کرد. این تعویضِ خدای ضعیفِ ضعیف‌پرورِ پیشین با یک خدای جبار و پرقدرت و ویران‌گر مربوط به حوالی سدهٔ ۱۲ پیش از مسیح است که موسا در میان آنها ظهور کرده بود و به‌صددِ تشکیل سلطنت و تسخیر زمینهای همسایگان برآمده بود. این خدا به‌گونهٔ بسیار بارزی شباهت به‌خدای ویران‌گر و آشتی‌ناپذیر و بی‌تحملِ آشوریان دارد.

این داستانهای اساطیری که چند سده را در بر می‌گیرد و در خاطره‌های جمعیِ اسرائیلیان به‌گونهٔ مبهمی مانده بوده است، بعدها که کتابِ دینی اسرائیلیان تدوین شده در یک دفترِ تورات (در سِفرِ تَکوین) بیان شده است.

در بخشی از اساطیرِ توراتی که بازگوکنندهٔ دورانی است که اسرائیلیها **ایل** -خدای آسمانیِ همهٔ اقوامِ سامی- را خدای برترِ خودشان می‌شمرده‌اند که شکل مردانه و

انسان‌گونه داشته، ولی در زمانی نوشته شده است که خدایشان قبیله‌یی‌شان یَهوَه بوده است، گفته شده که اسحاق پسرِ ابراهیم پس از پدرش نمایندهٔ خدا بود و دو پسر به‌نامهای یعقوب و عیسو (یشوعا) داشت؛ و یعقوب به‌ترفندِ خاصی پدرش را واداشت تا نمایندگیِ خدا را به‌او بسپارد. گفته شده که اسحاق پیش از مردنش تصمیم گرفت که نمایندگیِ خدا را به‌پسرِ بزرگش عیسو بدهد، و به‌او گفت که کمانش را برداشته به‌صحرا روَد و آهوبره‌ئی شکار کند و بیاورد تا پدر پس از خوردنِ گوشتِ بریانِ آهوبره نمایندگیِ خدا را به‌او بسپارد. ولی چون عیسو رفت یعقوب لاشهٔ بریانِ بزغاله‌ئی برای پدرش آورد و خودش را عیسو و بزغاله را آهوبره جا زد؛ و با این ترفند توانست که پدرش را بفریبد و نمایندگیِ خدا را از پدرش بگیرد. بخشی از این داستان را از روی تورات می‌خوانیم:

پس [یعقوب] به‌نزد پدر آمد. پدرش گفت: «توکیستی ای پسرِ من؟» یعقوب به‌پدرِ خود گفت: «من نخست‌زادهٔ تو عیسو استم. آنچه به‌من فرمودی کردم. الآن برخیز بنشین و از شکاری که من کرده‌ام بخور تا جانت مرا برکت دهد».

اسحاق به‌پسر خود گفت: «ای پسرِ من! چه‌گونه به‌این زودی یافتی؟»

گفت: «یهوه خدای تو به‌من رسانید».

اسحاق به‌پسر خود گفت: «ای پسرِ من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو استی یا نه؟»

پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و او را لمس کرده گفت: «آوازت آواز یعقوب است لیکن دستهایت دستهای عیسو است». و او را نشناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس او را برکت داد. و گفت: «آیا تو پسرم عیسو استی؟»

گفت: «من استم».

گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد».

پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به‌او گفت: «پسرم نزدیک بیا و مرا ببوس».

پس نزدیک آمده او را بوسید و رایحهٔ لباس او را بوئیده او را برکت داد و گفت: «همانا رایحهٔ پسر من مانند رایحهٔ صحرایی است که خداوند آن‌را برکت داده باشد. خدا تو را از شبنمِ آسمان و از فربهیِ زمین و از فراوانیِ غله و شیره عطا فرماید. قومها تو را بندگی نمایند و طایفه‌ها تو را تعظیم کنند و بر برادران خود سرورَ شوی و پسران

مادرت تو را تعظیم نمایند. ملعون باد هرکه تو را لعنت کند و هرکه تو را مبارک بخواند مبارک بواد».

و واقع شد که چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد، به‌مجردِ بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، برادرش عیسو از شکار بازآمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدرِ خود آورد و به‌پدرِ خود گفت: «پدرِ من برخیز و از شکار پسرِ خودت بخور تا جانت مرا برکت دهد».

پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟»

گفت: «من نخست‌زادهٔ تو عیسو استم».

آن‌گاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شد و گفت: «پس آن چه کسی بود که نخچیری صید کرده برایم آورد و پیش از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم؟ و فی الواقع او مبارک خواهد بود».

عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بی‌نهایت تلخ برآورده به‌پدر خود گفت: «ای پدرم به‌من نیز برکت بده».

گفت: «برادرت به‌حیله آمد و برکتِ تو را گرفت».[1]

به‌این‌گونه، یعقوب به‌نیرنگِ پیچیده‌ئی نمایندگیِ خدای قبیله‌اش را از پدرش گرفت. خدا که ایل بود نیز این کارِ شده را به‌رسمیت شناخت.

در افسانهٔ دیگری که باز دربارهٔ خدای انسان‌گونه‌شان ایل است که یعقوب را نمایندهٔ خویش می‌کند، ولی در زمانی نوشته شده که خدای قبیله‌یی‌شان یهوه بوده است، می‌خوانیم که شبی همچون مردِ ناشناسی به‌نزد یعقوب آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست که به‌آسمان برگردد، خود را به‌او شناساند و لقبِ یِصرَع‌ایل به‌او داد (یصرع‌ایل را بعدها به‌زبانِ آرامی/ سُریانی اسرائیل گفتند):

یعقوب تنها ماند و مردی تا سپیده‌دم با او کُشتی می‌گرفت. چون دید که بر او غلبه نمی‌یابد، بیخ رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. [خدا] گفت: «مرا رها کن زیرا سپیده در حال دمیدن است».

[یعقوب] گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم».

[خدا] از او پرسید که نامت چیست؟

گفت: «یعقوب».

---

۱. تورات، سِفر تکوین، باب ۲۷/۱۸ ـ ۳۵.

گفت: «از این‌پس نام تو نه یعقوب بل‌که یِصرَع‌ایل (اسرائیل) خواهد بود زیرا با خدا و انسان کُشتی گرفتی و پیروز شدی».

و یعقوب نام او را جویا شد. گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» و او را برکت داده رفت.[1]

در افسانهٔ دیگری که متعلق به‌دورانی است که خدای نوینی به‌نامِ یَهُوَّه نزد اسرائیلیانْ جای خدای کهنشان ایل را گرفته است می‌خوانیم که یهوه شبی به‌خوابِ یعقوب آمده سرزمین هجرت‌گاه قبیله را به‌او و قبیله‌اش بخشیده به‌او چنین گفت:

من‌ام یهوه خدای پدرانت اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که برآن خفته‌ای به‌تو و تبارت می‌بخشم. تبار تو چون ذرات غبار در اطراف زمین در شرق و غرب و شمال و جنوب انتشار خواهند یافت و قبایلِ روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هرجا باشی تو را حفظ خواهم کرد... تا به‌وعده‌ئی که به‌تو داده‌ام وفا نکنم تو را رها نخواهم کرد و همه‌جا در کنار تو و یاورِ تو خواهم بود.[2]

قبیلهٔ اسرائیل گرچه در زمینی جاگیر بود که تعلق به‌خدایش داشت و خدایش به‌او بخشیده بود، ولی او درپی بروز یک خشک‌سالیْ قبیله‌اش را از این زمین کوچانده به‌مصر برد. سرزمینهای غربیِ رود اردن و جائی که کشور فلسطین است در آن زمان در درونِ قلمرو فرعونان بود و نامش مصر بود. یعنی مصر در داستانِ یعقوب نه کشور مصر بل‌که سرزمینی در غربِ رودِ اردن است که نیز مصر بوده است.

در داستانی آمده که وقتی اسرائیل در راهِ هجرت به‌مصر بود شبی یهوه به‌خوابش آمد و به‌او چنین گفت:

من یهوه خدای پدرت استم. از فرود آمدن به‌مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به‌وقت خودش تو را از مصر باز خواهم آورد.[3]

دنبالهٔ این داستان اسطوره‌یی که همان افسانهٔ یوسف است که هر مسلمانی شنیده است معلوم می‌دارد که مردمِ قبیلهٔ اسرائیلْ خودشان را به‌فرعون مصر فروخته بندگانِ فرعون شدند و زمان درازی در بردگی زیستند. و گفته شده که چندی بعد یک جوانی از

---

۱. همان، باب ۳۲/ ۲۴ ـ ۳۲.
۲. همان، ۲۸/ ۱۱ ـ ۱۵.
۳. همان، ۲۶/ ۱ ـ ۴.

آنها که نامش **موسا** بود پس از ارتکابِ قتلی از مصر گریخته به‌یک قبیلهٔ بیگانه در بیابانی به‌نام **مَدیَن** (در شمال حجاز) پناهنده شد. او دختر رئیس این قبیله را به زنی گرفت و چند سال در آن قبیله زیست و دارای فرزندانی شد. در اینجا بود که او یهوه را شناخت و به‌قبیله‌اش معرفی کرد.[1] این خدا که از درونِ آتشِ برخاسته از یک درختی در کوهستان با موسا سخن گفت، نام خودش را به‌او گفت که **یَهُوَّه** است و از این پس برای همیشه خدای اسرائیلیان خواهد بود؛ و به‌او مأموریت داد که به‌مصر برگردد و اسرائیلیان را از مصر بکوچاند و به زمینی ببَرَد که او پیشترها به‌یعقوب بخشیده بوده است. دنبالهٔ این داستان در تورات چنین آمده است:

خدا از میان بوته به‌او ندا درداده گفت: «ای موسا!» گفت: «لبیک!» گفت: «به‌اینجا نزدیک مشو! نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جائی که برآن ایستاده‌ای مقدس است. من استم خدای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب... من مصیبتهای قوم خودم که در مصر استند را دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستمهای اربابانشان به‌فریاد آمده‌اند. من همهٔ غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک [از آسمان] فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورم و به‌سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است».[2]

موسا پس از آن به‌مصر برگشت و اسرائیلیان را از مصر بیرون برد، و به‌آن قبیلهٔ عربِ مِدیَنی که سالها در میانشان زیسته بود حمله کرده مردانشان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را در میان بنی‌اسرائیل بهره و زمینهاشان را تصاحب کرد.[3]

چنین بود که خدای آن قبیلهٔ عربِ حجازی که آتش‌فشان و جایگاهش بر فراز کوه و نامش یهوه بود از این‌پس به‌اسرائیلیان نیز اختصاص یافت، و ایل که انسان‌گونه بود و زوری نداشت از خداییِ قبیلهٔ اسرائیل به‌کنار نهاده شد.

این تبدیلِ خدا نزد اسرائیلیانْ یک ضرورت بود؛ زیرا در این زمان قبیلهٔ اسرائیل در

۱. این زمین می‌بایست که همان زمینِ آتش‌فشانیِ موسوم به «حَرَّه» در سرزمین یثرب باشد که هنوز هم سنگهای سیاهش پراکنده است؛ و در گزارشهای دوران خلافت عمر ابن خطاب آمده که یک‌بار برای چند روز فعال شد و روزها دود و شبها آتش بیرون می‌آمد سپس خاموش شد. در تورات نیز گفته شده که سرزمینی که موسا نزدِ کاهنش زیست و دخترش را به‌زنی گرفت یَثرِبو بود. این همان سرزمینی بوده که او یهوه را در آنجا شناخت.

۲. تورات، سفر خروج، باب ۳.

۳. تورات، سفر اعداد، باب ۳۱ سراسر.

صددِ تشکیل حاکمیت و تسخیر سرزمین و به‌راه افکندنِ جنگهای خونین بود و به‌یک خدای پرزور و ویران‌گر نیاز داشت. یهوه چنین خدائی بود، خدائی که وقتی تَجَلّی می‌کرد کوه را به‌لرزه درمی‌آورد، درخت و سنگ را به‌آتش می‌کشید و هرچه در پیرامونش بود را با زبانه‌های درازِ آتشینِ خویش نابود می‌کرد.

در داستانهای توراتِ اسرائیلیان که مسیحیان و مسلمین نیز باور دارند گفته شده که یهوه به‌شکل ستون آتش و دود از بالای کوه برمی‌خاست و موسا را می‌طلبید و رهنمودهای لازم دربارهٔ تنظیم زندگی اجتماعی قبیلهٔ اسرائیل را به‌او می‌داد.[1]

و گفته شده که در یکی از این ملاقاتها او به‌موسا فرمود که برایش خیمه‌ئی برپا کند تا جایگاه او باشد و او در آن خیمه در کنار قوم خودش اقامت گزیند و همیشه با آنها باشد. از آن‌پس در این خیمه که «خیمهٔ اجتماع» (محل تشکیل جلسه) نام گرفت موسا با یهوه دیدار می‌کرد و رهنمودها را از او می‌گرفت.[2] این‌یکی مربوط به‌زمانی است که اسرائیلیان از حجاز بیرون رفته و وارد سرزمینِ اردن شده و از جایگاه آن خدا دور شده‌اند. در این زمان است که اسرائیلیان در صددِ تسخیر زمینهای کنعانیان و تشکیل حاکمیتِ اسرائیلی استند.

و گفته شده که یهوه به‌موسا فرمود که قبیله‌اش را به‌سرزمین کنعان (در فلسطین) ببرد، کنعانیان را بتارانَد یا کشتار کند، و قوم خودش را به‌جای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به‌ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به‌تبار ایشان اختصاص دهد.[3] او به‌موسا فرمود که بر هرکدام از آبادیهای کنعانیان که دست یابد مردان و پسرانشان را کشتار کند، زنان و دخترانشان را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال و املاکشان را تصاحب کند، و خانه‌های آنها را به‌آتش بکشد.[4]

> و چون ایشان به‌یاری یهوه تسلیم تو گردند و ایشان را مغلوب سازی، همه‌شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به‌آنها ترحم نما... مذبح‌هاشان را منهدم سازید، تمثالهاشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بتهاشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی استید که از میان اقوام جهان برگزیده شده‌اید تا قوم خاص یهوه باشید.[5]

---

۱. تورات، سفر خروج، باب ۱۹ سراسر.
۲. تورات، سفر تکوین، ۸/۲۵ و سفر لاویان ۱/ ۱.
۳. تورات، سفر خروج ۳۳/ ۱ـ ۳.
۴. تورات، سفر اعداد، ۷/۳۱ـ ۱۰.
۵. تورات، سفر تثنیه، ۷/ ۲ـ ۶.

یهوه، به‌مانند همهٔ خدایان اقوامِ سامی، یک خدای قَهّارِ جَبّارِ مُنتَقِمِ مَکّارِ خشن و خشونت‌پرور و بی‌ترحم و بی‌گذشت و بسیار کینه‌جو بود، اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمی‌کرد، و همهٔ اقوام جهان را «نجس» می‌خواند. برای او جز قبیلهٔ اسرائیل همهٔ مردم روی زمین دشمن شمرده می‌شدند و حق نداشتند که در سرزمینی که به‌او و قومش تعلق داشت بزیَند. قوم او نیز اجازه نداشتند که به‌اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند.

در خلال جنگها و پیش‌رویهای اسرائیلیان در بیابانهای فلسطین برخی از مردان اسرائیل فریفتهٔ زیبارویان معبد بَعل در سرزمین شکیم شدند و به‌طمع وصال آنان به‌شروط کاهنان معبد گردن نهاده در برابر بعل (خدای کنعانیان) سجده کردند. یهوه به‌خشم آمد و به‌موسا فرمود که آن گناه‌کاران را بگیرد و بر دار بکشد و لاشه‌شان را به‌عنوان قربانی تقدیم او کند (لاشه‌شان را در آتش بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.[1]

فرمانهائی که یهوه دربارهٔ رفتار با اقوام بیگانه به‌موسا داد احکام ابدی بود. او به‌موسا فرمود که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاک‌سازی کرد و قوم خودش را در آن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین‌شده درصدد جلب کردن قوم او به‌خودش برآید، مردم آن شهر را بی‌رحمانه کیفر بدهد، و به‌او گفت:

ساکنان آن شهر را به‌دم شمشیر بکُش، کلیهٔ جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و در کوچه‌ها ریز، آن‌گاه شهر را با کلیهٔ اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به‌آتش بکش تا از صحنهٔ روزگار محو شود.[2]

مرزهای سرزمین موعود را یهوه از فراز کوه به‌موسا نشان داد، و مقرر کرد که کشور یهوه باید در درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز اسرائیل اجازه داشتند که در آن زمین بزیَند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین‌شده فراتر روند. او به‌موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد ازآنِ قوم اسرائیل باشد، و او که خدای ویژه و اختصاصیِ اسرائیل است در آن کشور در میان آنها بماند، و تا زمانی که ایشان از او فرمان می‌برند در کنارشان زندگی کند. حدودِ این سرزمین چندان بود که همهٔ اطرافش را از بالای کوه می‌شد دید.

---

۱. تورات، سفر اعداد، ۲۵/ ۱ ـ ۵.
۲. تورات، سفر تثنیه، ۱۳/ ۱۲ ـ ۱۶.

خدای اسرائیلیان ـ همچون خدای آشوریان ـ یک خدای خشم‌آور، خشن، خون‌ریز، بی‌گذشت، کینه‌توز و تشنهٔ انتقام، قهار، ویران‌گر و سوزنده بود. تنها چیزی که او را خشنود می‌کرد بوی خون و گوشتِ سوخته بود. او از قوم خودش نیز خون و لاشهٔ سوخته می‌طلبید. به‌توسطِ موسا به‌بنی‌اسرائیل فرمان فرستاد تا برایش قربان‌گاه و در قربان‌گاه آذرگاه بسازند و متولیان بر آذرگاه بگمارند؛ متولیانِ آذرگاه روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتشِ آن همیشه برافروخته باشد؛ اسرائیلیان در کنار این آذرگاهْ مراسم پرستشِ او برپا دارند و قربانی حیوانی تقدیم دارند، و پاره‌هائی از لاشهٔ قربانی را در آذرگاه بریزند تا دود و بوی آن به‌آسمان بلند شود و او را خشنود سازد.[1]

عدم تحمل هرچه متعلق به‌بیگانگان است خصیصهٔ نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن‌ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی‌گذشت‌ترین خدایان‌اند. هرکدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبایل و اقوام بیگانه همان رفتار را می‌کرده‌اند که نمونهٔ آن پیش از این در سنگ‌نبشتهٔ شاه آشور و اکنون در نوشته‌های خدای اسرائیل خواندیم.

هرکدام از اقوام سامی در هرجا که بوده‌اند و هردینی که داشته‌اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان به‌خدا و دین خودشان چندان بوده که برای دیگران جز نابودی به‌هیچ چیز دیگری راضی نبوده‌اند. احکام خدایان همهٔ اقوام سامی در طول تاریخ دربارهٔ پیروان ادیانِ غیرِ خودشان یک‌سان بوده است، و آن این‌که «یا همگان باید فرمان‌بر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنهٔ روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی‌شان هیچ کس دیگری حق زندگی در این جهان نداشته است.

اگرچه موسا تا زنده بود نتوانست که فرمانهائی که یهوه برای گرفتن آبادیهای مردمِ کنعان به‌او داده بود عملی کند، ولی جانشینش **یوشَع** (درستش یِشوعا) این رسالت را دنبال کرد و شماری از آبادیهای کنعانیان در غربِ رود اردن را برای قوم خودش گرفت، و مردمِ این آبادیها را کشتار کرد تا غریبه در زمینهائی که خدا به‌قومِ او داده بود باقی نمانده باشد. داستان این موضوع در «کتابِ یوشع» (از بخشهای تورات) آمده است:

خدا یوشع ابن نون را خطاب کرده گفت: موسا بندهٔ من وفات یافته است؛ پس الآن برخیز و از این سرزمین عبور کن تو و تمامیِ این قوم به زمینی که من به ایشان یعنی بنی‌اسرائیل می‌دهم. هر جا که کفِ پای شما نهاده شود به شما داده‌ام چنان‌که به موسا گفته‌ام ...

---

۱. تورات، سفر اعداد، باب ۲۸.

من تورا رها نخواهم کرد و با تو خواهم بود، چنان‌که با موسا بودم ... و چنان خواهم کرد که تو نزد بنی‌اسرائیل بزرگ شوی همان گونه که موسا نزدشان بزرگ بود.

یوشع پس از آن به اسرائیلیان گفت که یهوه به‌من فرموده که زمینهای غرب رود اردن را به‌ما داده است و ما باید هم اکنون برای گرفتن آنها به‌راه افتیم، زیرا او به‌من وعده داده که زمینها و آبادیهای کنعانیان و اموریان و فرزیان و یبوسیان (اقوامِ فلسطینی) را به‌شما بدهد و آنها را از آن زمینها بیرون و نابود کند.

پس، یهوه یک لشکرِ فرشتگان به‌همراه سرداری از خودشان با شمشیرهای بُرّان بر زمین فرستاد تا به‌یوشع کمک کنند که شهر **اریحا** را بگیرد و مردم اریحا را کشتار کند؛ زیرا خدا اریحا را به اسرائیلیان بخشیده بود. اسرائیلیان پس از هفت روز محاصرهٔ اریحا آن‌را تسخیر کردند. به‌فرمانی که یوشع از خدا دریافت کرده بود کلیهٔ مردان و زنان و کودکان و چارپایان و ماکیان را کشتار کردند و هیچ جان‌داری را زنده نگذاشتند، و کلیهٔ اموال و زر و سیمِ موجود در شهر را برای یهوه گردآوری کردند. آن‌گاه آتش در شهر افکندند و شهر را سوزاندند و تبدیل به خاکستر کردند.

پس از آن خدا به یوشع فرمان فرستاد که شهر **عای** را به تو داده‌ام، لشکر بردار و شهر را بگیر و کلیه مردمش را کشتار و اموالش را تاراج کن و تمامی شهر را به‌آتش بکَش.

لشکرکشی نخستینِ یوشع برای گرفتنِ عای کام‌یاب نشد، ولی در لشکرکشی دوم توانست که مردم عای را شکست دهد. او کلیهٔ مردم عای را کشتار کرد و شهر را به‌آتش کشید.

مقصد بعدیِ یوشع آبادیهای مَقّیده و لبنه و لاخیش و عجلون بود که به‌دنبالِ یکدیگر تسخیر کرد و کلیهٔ مردان و زنان و بچه‌های آنها را کشتار کرد و احدی را زنده نگذاشت. سپس قصد گرفتنِ حبرون کرد. با حبرون نیز همان کرد که بادیگر آبادیهای کنعانیان کرده بود.

یوشع پس از تسخیرِ هرکدام این شهرها چنان کشتاری از آدمها و جانوران کرد کرد که «هیچ جان‌داری باقی نماند».

کارِ تسخیر این آبادیها چند ده سال به‌طول انجامید. در تورات تأکید شده که در همهٔ این جنگها یهوه با لشکریان آسمانیش همراه یوشع بود و «برای اسرائیلیان جنگ می‌کرد»، سنگ بر دشمنان می‌ریخت، اسپانشان را پی می‌بُرید، شمشیرهاشان را از کار می‌انداخت و خودشان را می‌کُشت.

پس یوشع تمامی این زمینها را بنابر وعده‌ئی که خدا به‌موسا داده بود تصرف کرد و در میان قبیله‌های اسرائیل تقسیم کرده به‌ملکیت داد، و آنها در آن زمینها جاگیر شدند.

در این زمان یوشع پیر و سال‌خورده شده بود. خدا به‌توسط او به بنی‌اسرائیل پیام فرستاد که من زمینها و باغستانهای مردمی که مرا به‌خدایی قبول نداشتند را گرفتم و به‌شما دادم و برایتان جنگیدم و دشمنانتان را شکست دادم و نابود کردم تا شما باغستانهائی که خودتان درختانش را ننشانده‌اید و خانه‌هائی که خودتان نساخته‌اید را مالک شدید، و این‌همه نعمتها را من به‌شما دادم، و اکنون از شما انتظار دارم که جز من هیچ خدای دیگری مگیرید و به خدایان اقوامی که در اطراف شما استند نظر مداشته باشید و آنها را ستایش مکنید بل‌که فقط مرا ستایش کنید که تنها خدای شما من استم یهوه؛ و مبادا که مانند پدرانتان خدایانی را ستایش کنید که در آن‌سوی رودِ اردن استند، و مبادا که خدایان عَمّوریان که با شما همسایه‌اند را ستایش کنید؛ که اگر چنین کنید من عنایتهای خودم را از شما بازخواهم گرفت و با شما دشمنی خواهم کرد و به‌شما زیان خواهم رساند.

رسالتِ یوشع برای تسخیرِ آبادیهای فلسطینی را انبیای اسرائیلیِ پس از او ادامه دادند تا آن‌گاه که اورشلیم را گرفتند و تشکیلِ سلطنتِ اسرائیل دادند.

تا زمانی که اسرایلیان در حال کشورگشایی و پیکار با بومیانِ جنوبِ فلسطین بودند، بنابر روایات تورات، یهوه همچون شعله‌های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرمان‌دهی می‌کرد و شهرها و آبادیها را به‌آتش می‌کشید و انسانها را کشتار می‌کرد. اسرائیلیان تخت روانی ساخته بودند که آن را **تابوت** می‌نامیدند. این تابوت بنابر عقیدهٔ آنها جایگاه ویژهٔ یهوه بود. وقتی به‌جنگ می‌رفتند تابوت را پیشاپیش خودشان حرکت می‌دادند، و وقتی در جائی منزل می‌گرفتند آن را در خیمهٔ اجتماع می‌نهادند.

من درصدد بازخوانیِ اساطیر اسرائیلیان نیستم، ولی آنچه که گفته شد نمونه‌ئی از باورهای کهن اقوام سامی است که بعدها در قلمرو شاهنشاهی ایران قرار گرفتند.

برای شناختن تحولی که فرهنگ ایرانی در باورهای دینی و جهان‌نگریِ اقوامِ درون کشور شاهنشاهی ایجاد کرد آشنایی با فکرِ دینیِ پیشینِ این قومها که فرهنگِ آنها را ساخته بود ضرورت دارد. قوم اسرائیل یکی از شاخه‌های قوم بزرگ سامی بودند که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه شخصیت و هویت خاص خویش را داشتند، و سلطنتی که پیشترها تشکیل داده بودند چند دههٔ پیش از آن‌که کوروش بابل را بگیرد ورافتاده بود، و اسرائیلیان در آرزوی بازیابیِ میراث از دست‌رفته‌ئی بودند که خدایشان به‌آنها داده بود.

اگرچه کوروش بزرگ به‌اسرائیلیان یاوری کرد تا به‌سرزمین خودشان برگردند، اما بیشینهٔ آنها، به‌علل اقتصادی، ماندن در ایران را ترجیح دادند و یک اقلیتی از آنها به‌سرزمین خودشان برگشتند که در آینده سلطنت یهودا را احیاء کردند.

زمانی که شاهنشاهی هخامنشی تشکیل شد چند دهه از اضمحلال سلطنت اسرائیل می‌گذشت. کشور اسرائیل پس از دو سده جنگهای داخلی که دو شاخهٔ متنازعِ اسرائیلیان با خودشان داشتند (سامریان و یهودیان که در جای خود اشاره‌ئی به‌آن رفت) به‌دست شاهانِ جهادگرِ آشور و سپس بابل از هم پاشیده شده بود؛ گروههای بزرگی از یهودیان در میان‌رودان می‌زیستند؛ بخشی از اینها رهبران دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیتهای کشوری و لشکری یهودا بودند که پیشتر به‌اسارت برده شده بودند و به‌برکت شاهنشاهی ایران آزادی را بازیافتند. اسیران یهودی پس از آن‌که به‌فرمان کوروش بزرگ به‌آزادی رسیدند در میان‌رودان و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به‌یهودا برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به‌خدمت حکومت‌گران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز نوکران خانگی شهریاران ایران بودند؛ چنان‌که **نَحمیا** (یکی از انبیای یهود) به روایت تورات، ساقیِ باده‌ریزِ بزمهای اَردَشَیر (شاید اَردَشَیر سوم) در شوش بود.[1] در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) دربارهٔ شخصیتهای این‌چنینی که خدمت‌گزاران ایرانیان بودند سخن به‌میان آمده است. در میان اینها مردانی که از خاندان رهبران سنتی یهودا بودند جزو انبیا و قدیسین یهود شدند و تاریخ و بخشهائی از آموزه‌های دینی‌شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به‌نام تورات در دست است توسط همین مردان در سده‌های پنجم و چهارم پ‌م در ایرانِ هخامنشی ـ گویا در شوش ـ تألیف شد.

اسرائیلیانْ زمانی که قدرتی داشتند و در حال تجاوز به‌سرزمینهای کنعانیانِ همسایه بودند، از کشتار و تاراج و آتش‌سوزی به‌حکم خدا سخن می‌گفتند؛ ولی وقتی قدرت را از دست داده به‌اسارتِ آشوریان و سپس بابلیان رفته زیر سلطهٔ اقوام بیگانه قرار گرفتند، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری و مفاسدِ زورگویی و ستم برانند، و زیرِ تأثیر ستمهائی که بر آنها رفته بود روحیهٔ ستیزه‌گری‌شان تلطیف شود و در دعاهاشان به‌جای درخواست مدد برای در هم‌کوفتن شهرها و کشتار همگانیِ جماعات انسانی، التماس برای

۱. تورات، کتاب نحمیا، ۱/ ۱۱.

دست‌یابی به‌آزادی و رهایی از دست زورمندان گنجانده شود.

آن‌دسته از اسرائیلیان که در سرزمین خودشان مانده بودند همواره نظاره‌گرِ شکوهِ از دست‌رفتهٔ خویش بودند و هرگاه که در برابر ویرانه‌های برجامانده از این شکوه گم‌شده قرار می‌گرفتند دلشان را آتش اندوه فرامی‌گرفت و اشک از دیدگانشان جاری می‌شد. یهودیانِ آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره در آرزوی بازگشت به‌وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به‌همین علت در هرجا که می‌زیستند رهبر بالقوهٔ خودشان را همراه داشتند که صفت نمایندهٔ خاص خدا را داشت و او را پیامبر یهوه می‌نامیدند؛ و در انتظار فرارسیدن زمان مناسب برای بازگشت به‌سرزمین پدری و به‌دست‌گرفتن دوبارهٔ سلطنت توسط این رهبرِ بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان مردانی‌اند که در تورات با نام انبیای یهود شناسانده شده‌اند.

در زمان اسارت و آوارگیِ پیش از کوروش بزرگ، انبیای یهود به‌مردمشان تلقین می‌کردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهائی شده‌اند که یهوه را خوش نمی‌آمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته و به‌این بلاها گرفتار آمده‌اند. در تورات چندین جا به‌خشم یهوه بر اسرائلیان به‌خاطر بی‌توجهی‌شان به‌فرمانهای او اشاره رفته است. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایشهاشان گریه و لابه و زاری می‌کردند و از خطاهای گذشته‌شان که نمی‌دانستند چه بوده است پشیمانی می‌نمودند. در این دوره آئینهای خشن و خون‌ریزانهٔ آنان جایش را به زاری و شب‌زنده‌داری و استغاثه و نُدبه داد. آنان که در کشور پیشینشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به‌نیایش بپردازند و نه تابوتی داشتند که خدایشان در آن بیارامد و رهبرشان به‌آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمی‌توانستند که به‌مانند دوران شکوهشان نیایشهای همراه با گوشت‌سوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.[1] اینها اصلاً نمی‌دانستند که خدایشان پس از ویران‌شدن خانه‌اش و نابود شدنِ تابوتش به‌کجا رفته است و در میان کدام قوم بیگانه به‌سر می‌بَرَد. آنان همه‌روزه در کنار خرابه‌های معبد سلیمان در یهودا (اورشلیم/ بیت المقدس) که خداخانه‌شان بود و روزگاری اقامت‌گاه یهوه پنداشته می‌شد به زاری و نُدبه و لابه می‌پرداختند و از یهوه التماس می‌کردند که به‌سوی آنان برگردد و آنان را یاری رسانَد. یهودیانِ آواره نیز هرجا که بودند، برای این‌که به‌یهوه ثابت کنند که هواخواه سرزمین خاصِ او استند، به‌گمان این‌که

۱. کتاب «مزامیر» که یادگار دورانِ قدرت اسرائیل است، سراسرش در ذکر چنین مراسم عبادی همراه با ساز و سرود و پای‌کوبی و هیاهوی مستانه است.

به‌هرحال یهوه به‌خانه‌اش در اورشلیم که جایگاه ابدی او است سرکشی خواهد کرد، رو به‌سوی همان معبدِ ویران‌شده با خدا راز و نیاز می‌کردند و تضرع می‌نمودند و از یهوه می‌خواستند که برای همیشه به اورشلیم برگردد و اورشلیم از نو آباد و نیرومند سازد.

این‌که در ادیان سامی موضوع «قبله‌گاه» یعنی عقیده به‌وجود یک خانهٔ منحصر به‌فرد برای خدا در نقطهٔ خاصی از زمین، به‌عنوان بخشِ اصلیِ عقیدهٔ دینیْ جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیدهٔ دیرینه بود که گمان می‌کردند خانهٔ ویژهٔ اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامت‌گاه او در جهان است. به‌همین‌سبب هم یهودان در هر جای جهان که بودند در عبادتهاشان رو به‌خانهٔ خدایشان که در اورشلیم بود نماز می‌گزاردند و با یهوه سخن می‌گفتند و به‌درگاهش دعا می‌کردند که توجهش را به‌سوی آنها برگردانَد و به‌آنها کمک کند.

قبله‌گاه در باورهای دینی اقوام سامی جای خاصی داشته، و در میان همهٔ اقوام سامی چنین خداخانه و قبله‌گاهی وجود داشته است. کلدانیان قبله‌شان خانهٔ مردوخ در بابل بود، آشوریان قبله‌شان خانهٔ آشور در شهر آشور بود، قبلهٔ کنعانیان خانهٔ بعل در شکیم بود، عربهای یمنی قبله‌شان خانهٔ خدای خودشان در شهر سبا بود. بعدها که عربها نیز دینشان شکل گرفت، عربهای حجاز و غرب عربستان قبله‌شان خانهٔ الله در مکه بود، عربهای شمال عربستان قبله‌شان خانهٔ اللات در تَدمُر در شرق سوریهٔ کنونی بود، عربهای شرق عربستان قبله‌شان خانهٔ رحمان در شهر اباض در سرزمین یَمامه بود. پیروان این خداها وقتی به‌جاهای دوردست می‌رفتند، در هر سرزمینی که بودند، به‌هنگام نمازشان رو به‌همان خانه می‌کردند و خدایشان را که در آن خانه سکونت داشت می‌ستودند و خواسته‌هاشان را با او در میان می‌نهادند. از میان همهٔ این خانه‌ها اکنون فقط دوتاشان برجا مانده است، یکی خانهٔ یهوه در اورشلیم (بیت المقدس) که قبله‌گاه مشترک یهودان و مسیحیان است، و دیگر خانهٔ الله در مکه که قبله‌گاه مسلمین است. پرستش خانهٔ یهوه به‌وسیلهٔ شمشیر جهادگرانِ مسیحیِ امپراتوری روم جهان‌گیر شد، پرستش خانهٔ الله نیز به‌وسیلهٔ شمشیر جهادگران امپراتوری عرب. خدایان و قبله‌گاههای دیگرِ اقوام سامی نیز به‌همراه دینهاشان به‌تاریخ پیوسته‌اند.

سخن دربارهٔ اسرائیلیان بود و نیازشان به‌خدای بی‌خشمِ مهرورز که به‌آنها نظر لطف نموده از دربه‌دری و اسارت برهاند و به‌سرزمینِ خودشان برگردانَد؛ و در این دوره بود که لابه‌ها و زاریها و ندبه‌های دینی ابداع کردند.

زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر می‌شود و عبادت‌گزار را نیازمند به‌خدای مهرورزی می‌کند که گذشت‌کار و بخشاینده و آرامش‌دوست باشد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همهٔ خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را از او بازگیرد و با او از درِ آشتی درآید و به‌او کمک کند. او به‌چنان خدائی نیاز دارد که حتّا در دل دشمنانش جا باز کند و دشمن را بر سر رحم و شفقت آورَد تا دست از آزارِ او بکشد. در چنین وضعیتی است که رهبران دینیِ قوم مظلوم دعاهائی می‌سازند که سراسرش مهرورزی و احسان است و در آن از برادریِ انسانها و محاسنِ عدالت و قُبحِ زورگویی و تجاوز سخن به‌میان می‌آید. این امر به‌نوبهٔ خود به‌تلطیف باورهای دینی کمک می‌کند و خشم‌آوریِ خدائی که روزگاری متجاوز و جهان‌سوز بود جایش را به‌مهرورزی و عطوفت می‌دهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی قومها و دینها ذلت و اندوهِ اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ ولی آنها هنوز یک قوم زیرِ سلطه بودند و آرزو می‌کردند که جهان همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار در همه‌جا برقرار باشد تا آنان نیز در سایهٔ آن آزاد و رها باشند و دیگر به‌اسارت و دربه‌دری نه‌افتند.

در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قومِ پیروزمند و مسلط خدای جهان‌شمولِ مهرپرورِ عدالت‌دوستِ انسان‌نواز است که نه تنها دشمنِ خشم و تجاوز و ستم است بل‌که با هرگونه بی‌عدالتی در ستیز است. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهان‌شمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری می‌بود که ایرانیان دارند، و آنان نیز می‌توانستند که همچون ایرانیان تبدیل به‌یک قوم مسلط شوند. در این زمان بود که کاهنان و انبیای اسرائیلی که در میان‌رودان و خوزستان می‌زیستند به‌قصد ارضای آرزوهای خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان یهوه است.

آنان تأکید کردند که خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و او را به‌پیروزی رسانده کسی جز یهوه نیست. گفتند یهوه کوروش را به‌عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به‌او الهام کرده که قوم اسرائیل را که قوم یهوه استند از اسارت و دربه‌دری برهاند.

یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی سدهٔ پنجم پ‌م به‌گونه‌ئی تفسیر شد که انگار خدای یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و

به‌همین خاطر هم کوروش را برگزیده و سلطنت جهان را به‌او سپرده است.[1]

چنین تصویری از کوروش بزرگ-چنان‌که در جای خود دیدیم- نزد عموم پیروان خدایان گوناگونِ خاورمیانه‌یی وجود داشت؛ و دیدیم که پیروان مردوخ نیز نوشته بودند که کوروش را مردوخ برگزیده و به‌بابل آورده است تا خدایان و مردم سرزمینِ کلده را از دست ستمهای نبونَید برهاند.

درنتیجهٔ این باور بود که برای نخستین‌بار موضوعِ آشتیِ خدایان وارد عقیدهٔ دینیِ اسرائیلیان شد و پذیرفتند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان می‌پرستند. در نتیجهٔ همین باور بود که دینِ ایرانیان نیز نزد اسرائیلیان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بل‌که به‌عنوان یک واقعیتِ مسلطْ مورد قبول قرار گرفت، و این امر مقدمهٔ آشتیِ قوم اسرائیل با ادیانِ غیرخودی و به‌کنار نهاده شدن فرمانهای جهان‌سوزانه و ضدِبشریِ خدایشان یهوه شد.

دوران هخامنشی دوران تدوینِ فکر دینی اسرائیلیان بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از آموزه‌های دینی ایرانیان را به‌وام گرفتند، بل‌که در برخی از نوشته‌های مقدس خویش پاره‌هائی از عبارتهای گاتَه‌ی زرتشت را عیناً نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالمیت» که بخشی از تورات یهودانِ جاگیرشده در مصر بوده است، این نقلِ مستقیم به‌خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیفْ عباراتِ گاتَه به‌این گونه ترجمه و مصادره شده است:

> خدا انسان را برای حاکمیت بر جهان آفرید، و به‌همراه او دو خصیصهٔ معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایانِ هستی همراهِ او باشند. ریشه‌های راستی در جایگاهِ نور قرار دارد و ریشه‌های گناه در جایگاهِ ظلمت؛ و آنچه سبب گم‌راهیِ انسان می‌شود خصیصهٔ گناه است که از ظلمت برخاسته است و همواره می‌کوشد که انسان را از نور به‌سوی ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشتهٔ راستی به‌جویندگانِ نور مدد می‌کنند، زیرا خدا آفریدگارِ هردو خصیصهٔ راستی و گناه است و او است که کردارهای این‌دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این‌دو و کردارهای او را دوست می‌دارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.[2]

---

۱. تورات، کتاب عزرا، باب اول. و کتاب اشعیا، باب ۴۵.

۲. میلاربراوس، طومار بحرالمیت Millar Burrows, *The Dead Sea Scrolls* (نیویورک، ۱۹۵۶)، ۳۷۴.

این قطعه عینا ترجمه از پاره‌ئی از متنِ گاتَه‌ی زرتشت است،[۱] و در آن یهوه به‌جای اهورَمَزدا، راستی و فرشتهٔ راستی به‌جای وُهومِنَه و سپَنتَه مَنیو، و گناه به‌جای دروج (دروغ) آورده شده است.

در این دوره یهوه نزد انبیای یهودیِ جاگیر در ایران صفات قهاری و جباری و خشم‌آوری خود را از دست داد، و صفات کاملاً نوینی که ازآنِ اهورَمَزدا بود به‌خود گرفت؛ مهرورز و انسان‌دوست و دادگر و بخشاینده شد که به‌همهٔ مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. در کتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه به‌این‌گونه یاد شده است:

من که یهوه استم، عدالت را دوست می‌دارم و از غارت و ستم بیزار ام...

من که یهوه استم و جز من خدائی نیست... خدای عدالت‌گستر و نجات‌دهنده...

ای یهوه خدای اسرائیل که بر دوش ملائکه‌ها جلوس کرده‌ای! تو تنها خدای جهان استی و زمین و آسمانها را تو آفریده‌ای.[۲]

در کتاب زکریا که در زمان متأخر هخامنشی در خوزستان نوشته شده تأکید رفته که یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».[۳]

این فکری است که پیش از آن به‌این شکل در باورهای دینی اسرائیلیان وجود نداشت و در ایران وارد اندیشهٔ دینی آنها شده بود. نحمیا، از انبیای اسرائیلی که ـ به‌روایت تورات ـ باده‌ریزِ بزمهای اَردَشَیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (شاید اَردَشَیر سوم)، با وام گرفتنِ عباراتِ اوستا یهوه را به‌این‌سان ستوده است:

اسم جلیل تو مبارک بواد که از همهٔ برکات و تسبیحات فراتر است. توئی که به‌تنهایی یهوه استی. تو آفرینندهٔ افلاک و جنود افلاک استی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمین استی. تو دریاها و همهٔ موجودات دریاها را آفریدی. تو استی که به زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح می گویند.[۴]

مهم‌ترین تحولی که پس از تماس اسرائیلیان با ایرانیان در باورهای دینی آنها رخ داد عقیده به‌معاد بود که پیشتر در دین اسرائیلیان جائی نداشت. این اصل که بیان‌گرِ هدف‌دار

۱. یَسنَه ۳۰/ ۱ ـ ۶. یسنَه ۴۵/ ۱ ـ ۶.
۲. تورات، کتاب اشعیا، ۶۲/ ۸؛ ۲۶/ ۲۱ و ۳۷/ ۱۶.
۳. تورات، کتاب زکریا، ۱۲/ ۱.
۴. تورات، کتاب نحمیا، ۹/ ۵ ـ ۶.

بودن زندگیِ انسانی است، پیشتر به‌طور کلی برای اسرائیلیان (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصوری از زندگیِ پس از مرگ نداشتند. تا آن‌زمان در عقیدهٔ دینیِ اسرائیلیان هیچ سخنی از رستاخیز نهایی (قیامت) و کیفر و پاداش نرفته بود. با مطالعهٔ اساطیرِ دینیِ یهودانِ پیش از دورانِ هخامنشی که در تورات آورده شده است، به‌خوبی می‌توان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان می‌گیرد و تمام می‌شود. هدف غایی در آموزه‌های انبیای کهنِ اسرائیلیْ سعادت مادی و این‌جهانی بود. مرگ در فکر دینی اسرائیلیانِ پیش از هخامنشی به‌معنای عدم بود. وجود انسان با مرگ او به‌پایان می‌رسید و فراسوی مرگْ زندگی دیگری قابل تصور نبود.[1]

انبیای کهنِ اسرائیلی با این برداشت از انسان، مرگ را سخت‌ترین کیفری می‌پنداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. یهوه نعمتهایش را برای سعادت این‌جهانی قوم برگزیدهٔ خودش اسرائیل آفریده بود، و موسا را برگزیده بود تا راهنمای آنها به‌سوی زندگی سعادتمندانهٔ مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها او احکام خویش را به‌موسا سپرده بود، و از قوم او خواسته بود که برای رسیدن به‌سعادت دنیوی از او فرمان ببرند.

در آموزه‌های دینِ آنها فرمان‌بری از خدایشان یهوه عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به‌او و روشن داشتنِ همیشگیِ آذرگاه که عود و بخور در آن می‌سوزاندند و گوشتهای قربانی برآن می‌ریختند تا بو و دودش به‌آسمان برسد و یهوه را خوش آید. امنیت و آرامش و خوش‌بختیِ اسرائیلیان منوط به‌ستایش از یهوه و تقدیم قربانی به‌درگاه او بود. اگر آنها همیشه یهوه را تمجید و ستایش می‌کردند، همواره نام او را بر زبان می‌راندند (ذکرِ او می‌کردند) و به‌او درود می‌فرستادند، هرگاه و بی‌گاه قربانی برای تقدیم به‌او در آذرگاه که همیشه روشن نگاه داشته می‌شد می‌سوزاندند، و آتش را پیوسته با هیزمهای خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوبهای خوش‌بو روشن نگاه می‌داشتند و شب و روز از آن پاس‌داری می‌کردند، یهوه به‌آنها محبتِ بسیار می‌کرد و در کنار آنها می‌ماند، پیشاپیشِ آنها با دشمنانشان می‌جنگید، آنها را پیروزمند و پرقدرت می‌داشت، دشمنانی که به‌آنها حمله می‌کردند را می‌تاراند، زمین را در دستِ آنها نگاه می‌داشت و نعمتهای فراوان به‌آنها عطا می‌کرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند.

اما اگر به‌خدایان دشمن روی می‌آوردند و آنها را می‌ستودند و قربانی به‌معابد آنها

۱. بنگر: تورات، سفر لاویان.

می‌دادند و به‌یهوه بی‌توجهی می‌کردند خشم یهوه برانگیخته می‌شد، یهوه رویش را از آنها برمی‌گرداند، آنها را به‌انواع بیماریها -ازجمله آبله و بواسیر- مبتلا می‌کرد؛ قحطی بر سرشان می‌فرستاد تا کشتزارها و باغهاشان را بخشکاند؛ فرزندانشان را در برابر درندگان رها می‌کرد تا دریده و خورده شوند؛ زنانشان را وادار می‌کرد که به‌آنها خیانت کنند و در نهان با مردان بیگانه بخوابند؛ یاوریش را از آنها بازمی‌گرفت و آنها را در مقابل دشمنان رها می‌کرد تا با شکستهای پیاپی مواجه شوند و سرزمینشان را دشمن تصاحب کند و اموالشان را دشمن به‌تاراج ببرد و زنان و فرزندانشان به‌اسارت بروند و خودشان به‌دست دشمن کشته یا اسیر شوند، و کاری می‌کرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به‌بندگی برای خدایان بیگانه شوند؛ آنها را به‌مصر می‌فرستاد تا خودشان را به‌مصریان بفروشند و برای مصریان بیگاری کنند و چنان کارهای سختی به‌توسطِ خواجگانشان بر سرشان می‌فرستاد که بامداد از فرطِ خستگی بگویند «کاش شام‌گاه بود» و شام‌گاه از فرطِ خستگی بگویند «کاش بامداد بود». اگر با وجود دیدن چنین ذلتهائی بازهم با یهوه سرسری می‌رفتند و متوجه یک خدای دشمن می‌شدند، یهوه دشمنان را وامی‌داشت تا آنها را چنان کشتار کند که حتّا یک‌تن از آنها را زنده نگذارد تا نام و نشانشان از جهان وَرافتد. این آخری سخت‌ترین کیفری بود که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. او به‌موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان به‌خشم می‌شود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» می‌گیرد.[1]

اما در ایران، انبیای اسرائیلی با هدف‌دار و معنادار بودنِ زندگی انسانی و فکرِ رستاخیز اخروی و پاداش و کیفرِ آن‌جهانی آشنا شدند و آن‌را وارد باورهای دینی‌شان کردند. مردی به‌نامِ **دانیال** که از انبیای اسرائیلیانِ ایران در اواخر عهد هخامنشی بود در به‌جا انداختنِ فکرِ معاد و فرجامِ اخروی نزد اسرائیلیانِ ایران و عراق سهم عمده ایفا کرد. او عقیده به زندگیِ اخروی را به‌همان‌گونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین اسرائیلی کرد.

انبیای یهودی، پس از آشنایی با زندگیِ اخروی در دینِ ایرانی، از زندگی دوبارهٔ انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر که دانیال در کتابش آورده است ترجمهٔ اندکی دست‌کاری‌شده از گاتَه‌ی زرتشت است:

بسیاری از مردمانی که درخاک زمین خفته‌اند بیدار خواهند شد؛ یک‌دسته به‌سعادت

۱. لاویان، ۲۶، تثنیه، ۵/ ۹ و ۲۸. ارمیاء، ۴۴. تواریخ ایام، کتاب ۲، ۸/ ۱۷- ۲۲ و ۲۱/ ۱۲- ۲۰

جاودانی خواهند رسید، و دستهٔ دیگری به‌خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند آمد. و حکیمانِ همچون روشناییِ افلاک خواهند درخشید و آنهائی که مردمِ بسیار را به راه عدالت رهبری کرده‌اند مانند ستارگان خواهند بود.[۱]

از سدهٔ پنجم پ‌م به‌بعد باورهای دینی اسرائیلیان تحول کلی یافت، و آن‌دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران می‌زیستند در اثر آشنایی با فرهنگ ایرانی دست به‌کارِ تدوینِ دین نوین اسرائیلیان شدند. در افکارِ دینی که در این این‌مرحله از تحول عقیدتیِ اسرائیلیان تدوین شد یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورَمَزدا شد. ولی اسرائیلیان چون‌که به‌حکم ماهیت قومی خویش تنگ‌نظر و متعصب و خودمحور بودند، تصور این‌که یهوه به‌یک خدای همگانی تبدیل شود نمی‌توانست که در میان آنها جا باز کند، و او گرچه صفت خدای کل جهان به‌خود گرفت باز هم خدای ویژهٔ اسرائیل بود که انسانها را آفریده بود تا خدمت‌گزارِ قوم او باشند.

این یک تضاد فکری‌ئی بود که هیچ‌گاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز نزدِ آنها باقی ماند.

در همهٔ نوشته‌های انبیای یهودیِ دوران هخامنشی تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همهٔ مردم جهان ـ به‌جز ایرانیان ـ حکم بردگان و بندگان آنها را دارند. همان‌گونه که اقوام جهان نمی‌توانستند اسرائیلی شوند زیرا از تبار یعقوب نبودند؛ به‌همان‌گونه نمی‌توانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. به‌عبارت دیگر، تنها قومی که خدا داشت اسرائیلیان بودند، و دیگر اقوام جهان همه بی‌خدا و کافر بودند و بردگان بالقوهٔ قوم اسرائیل به‌شمار می‌رفتند. ولی چون‌که ایرانیان یک قوم مسلط و توان‌مند بودند که مِنّتهای بسیار بر اسرائیلیان داشتند و اسرائیلیان به‌برتریِ قومِ ایرانی و دینِ ایرانی اعتراف داشتند، انبیای آنها تضاد متعصبانه‌شان را این‌گونه حل کردند که گفتند در عین حالی که ایرانیان یهوه را نمی‌شناسند ولی یهوه با آنها است و از آنها حمایت می‌کند و در همه‌جا پیروزمند شان‌می‌کند؛ و این ـ بنا بر نوشته‌های انبیای اسرائیلی ـ به‌آن خاطر بوده که ایرانیان به‌قوم اسرائیل کمک کنند تا از اسارت و دربه‌دری برهند و خانهٔ یهوه را در یهودا بازسازی کنند و دوباره به‌شوکت و مکنت برسند.[۲]

دانیال حتّا از زبان خودِ یهوه تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور

---

۱. تورات، کتاب دانیال، ۱۲/ ۲ـ ۴.
۲. تورات، کتاب اشعیا، باب ۴۵.

شده که در پارس در کنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد. او چنین نوشته است:

رئیس کشور پارس بیست و یک‌روز با من (با یهوه) ستیز کرد و میکائیل که از رؤسای اولین است به‌یاریِ من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.[1]

یعنی شاه ایران خدای اسرائیلیان و ملائکه‌اش را مجبور کرده که در ایران بمانند و به‌او یاری کنند. ظاهرًا این عقیده را آن‌عده از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمی‌خواستند به‌سرزمین قومیِ خودشان برگردند بل‌که برایشان بهتر بود که در کشورِ هخامنشی (در همدان بابل و شوش) باشند و از فرصتهای شغلیِ مناسب استفاده کنند و زندگی رضایت‌بخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها می‌خواستند بگویند که اگر ما در ایران استیم به‌آن‌سبب است که یهوه نیز اجبارًا در ایران نگاه داشته شده است، و همان جائی استیم که یهوه است. معنای دیگرِ این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای نیرومند و پیروزگر و مسلط‌اند این خدا در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ او را در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم ایرانیانْ یهوه را نمی‌شناسند و خدا را با نام دیگری می‌خوانند، هر نامی که به‌خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمی‌تواند باشد.

این نظر از آنجا بیرون می‌آمد که نزد اسرائیلیان خدایان اقوام دیگر را دشمن خود و خدای خودشان می‌پنداشتند؛ ولی می‌دیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بل‌که دوست و یاورشان است و نسبت به‌آنها نیز همان رفتار مهرورزانه و عطوفت‌آمیزی دارد که با ایرانیان و دیگر اقوام جهان دارد، و آنها را نیز در حمایت خویش گرفته است. پس گفتند که او کسی جز یهوه نیست.

روندِ تحولیِ در فکرِ دینیِ اسرائیلیان و دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که از دوران هخامنشی آغاز شده بود در دوران پارتی نیز همچنان ادامه یافت. در دوران پارتی نیز جماعات بزرگی از اسرائیلیان در ایران می‌زیستند و دارای شهرهای خودشان بودند، که شهر یهودیَّه در منطقهٔ اَسپَدانَه (اسپهان) و شهر ماخوزه در کنار تیسپون ـ که یونانیان و رومیان سلوکیه می‌نامیدند ـ از آن‌جمله بود. در خوزستان نیز جماعت بزرگی از یهودان در شهر شوش می‌زیستند که پس از ویرانیِ زمان اسکندر دوباره آباد شده بود.

جماعاتِ یهودیْ در هر جای ایران که می‌زیستند شهروندِ ایران بودند و از آزادی کامل برخوردار بودند تا جائی که قاضیانشان از کاهنانِ (از فقیهانِ) خودشان بودند، و امر

---

۱. تورات، کتاب دانیال، ۱۰/ ۱۳.

گردآوریِ مالیاتشان به‌خودشان واگذار شده بود؛ و این آزادی‌ئی بود که همهٔ اقوام درون ایران از آن برخورداری داشتند، و اسرایلیان نیز یکی از آنها بودند که گزارشهای مکتوبشان برای ما مانده است. تفسیر بزرگِ تورات که تلمود نام دارد و اکنون مهمترین کتاب دینی یهودان است در پایان دوران پارتیان در ایران ـ خوزستان و میان‌رودان ـ توسط انبیای یهود تدوین شد. آموزه‌های تلمود بیان‌گرِ بزرگترین تحول در دین یهود است که زیرِ تأثیر فرهنگ ایرانی انجام گرفته است.

گرچه در زمان پارتیانْ بیشینهٔ جماعات خاورمیانه‌یِ بیرون از ایران، و نیز یونان و ایتالیا و اروپای شرقی آئین میترَیَسنَه گرفتند ولی یهودان بر دین متحول‌شدهٔ خودشان ماندند؛ یعنی دین نوینی برای خوشان ساختند که مایه‌های اصلیش را اساطیر کهنِ خودشان تشکیل می‌داد ولی دینی سوای دینِ کهنشان بود با همان نامِ کهن. روابط آنها در سرزمین اصلی‌شان که ابتدا زیرسلطهٔ سلوکیان و سپس زیر سلطهٔ رومیان بود نیز با دولتِ پارتی بسیار نیک بود، و یک‌بار هم ـ چنان‌که در بخش گذشته گفتیم ـ به‌کمک پارتیان سلطنت اسرائیل را در اورشلیم احیاء کردند، ولی به زودی توسط رومیان ازهم پاشیده شد. روابط اسرائیلیان با رومیان همواره خصمانه بود، ولی با ایرانیان همواره نیکو بود؛ لذا تأثیرپذیریِ آنها از فرهنگ ایرانی همواره و تا زمان ساسانیان جریان داشت.

در خلالِ سدهٔ نخست پ‌م تا سدهٔ نخست مسیحی چند تن از انبیای اسرائیلی در آستانهٔ شکستنِ نهاییِ قید و بند قبیله‌یی بودن دین یهود قرار گرفتند، و به‌دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینیِ اسرائیلیان رخ داده بود انبیائی همچون **زَخرایَه** (زکریا) و پسرش **یوحَنّه** (یوهانس/ یونس/ یحیا) و در دنبالِ این‌دو **یشوعا مَشیَح** (عیسا مسیح) پا به‌عرصهٔ فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحلهٔ نوینی کردند.

در اواخرِ سدهٔ نخست مسیحی از بطن دین یهود و در سرزمین یهودا دین نوینی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد. این دین از جهات بسیاری با مَزدایَسنَه و میترَیَسنَه همسانی داشت، و خدایش شباهت نزدیکی به‌اهورَمَزدا و میترَ داشت. به زودی خدای آسمانیِ این دین جای اهورَمَزدا، و یشوعا مشیَح جای میترَ را گرفت، که اولی پدر و دومی پسر بود. اناهیتَ نیز در این دین جای خاصی را برای خودش گشود و **مریامْ** مادر یشوعا جای او را گرفت. از این نظر، دینی که با نام مسیحیت بر صحنهٔ جغرافیای خاورمیانه پدید آمد دینی برخاسته از برخی باورهای مزدایَسنی و دو مذهبِ میترایی و ناهیدی با ادعای انتساب به‌قوم اسرائیل بود، زیرا سازندگان این دین از قوم اسرائیل بودند.

عقیده به‌هدف‌دار بودنِ زندگی بشری و مَعاد و کیفر و پاداش آن‌جهانی به‌همان‌گونه که در دین ایرانی مطرح بود وارد این دینِ نوین شد.

اساس آموزه‌های این دین نیز در آغازش همچون مزدایَسنه و میترَیَسنَه بر مهرورزی و انسان‌دوستی نهاده شده بود. در آینده که این دین در امپراتوری روم همه‌گیر و جانشین آئین میترَیَسنَه شد، از آنجا که در اناتولی و اروپا میترَیَسنان به‌این دین گرویده بودند، همهٔ باورهای میترَیَسنَه به‌آن منتقل شد، تا جایی که روز تولد میترَ به روز تولد مسیح، و آداب و رسوم جشن تولد میترَ نیز به‌آداب و رسوم جشن تولد مسیح تبدیل شد و نیایشگاه نیز **مِهرابَه** نامیده شد (لفظی که بعدها سریانیها مِحراب گفتند یعنی مسجد).

در سدهٔ ششم پ‌م در منطقهٔ گندارَ در شمال شبه قارهٔ هند دو دین مهم بودایی و جین شکل گرفت که گسترش هردو در زمان سلطهٔ ایران برآن ناحیه بود. گرچه هیچ‌کدام از این دو دین وجوه مشترکِ قابل ملاحظه‌ئی با باورهای دین ایرانی ندارند، اما کمتر می‌توان تردید کرد که پیدایش آنها زیرِ تأثیر آئین مَزدایَسنَه بوده باشد؛ به‌ویژه آن‌که در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به‌علل تاریخی، دین مَزدایَسنَه می‌توانست به‌شکلی ناب‌تر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، و آرمانهای بلند زرتشت در میانِ جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایران‌زمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میان‌رودان در اثر برخورد با فرهنگ ایرانی پذیرفت در تاریخْ مشهود و غیر قابل انکار است.

تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکتبهای فکری‌ئی همچون عرفان اسکندریه و حَرّان و نَصیبَین (مَندائیان، غنوصیها، عارفان نوافلاطونی) از سدهٔ پیش از مسیح تا سدهٔ دوم مسیحی تأثیر حتمی داشته است. زیرا در این مکتبها تعارض «نور و ظلمت» و «خیر و شر» که بنیان اساسی دین ایرانی را تشکیل می‌دهد شالودهٔ اصلی است. عناصر بسیاری از آموزه‌های دین مَزدایَسنَه در این مکتبها به‌وضوح دیده می‌شود که مهمترین آنها تقابل نور و ظلمت، انسان اولیهٔ شبیه گیومرث، خردِ مقدسِ نخستینْ شبیه سپنتَه‌مَنیو است.

دینی که در سده‌های دوم و سوم و چهارمِ مسیحی به‌تدریج در خاورمیانه به‌نام دین مسیح شکل گرفت ادامهٔ همین تحول فکری و در نهایتْ مجموعه‌ئی بود از همهٔ مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌یی از صابِئی گرفته تا مَندائی و غنوصی که عموماً زیرِ تأثیر باورهای دینی ایرانیان و در درون مرزهای شاهنشاهیِ ایران شکل گرفته بودند. مهمترین عنصر

عقیدتی که اینها وارد دین مسیح کردند عقیده به‌منجی آخرزمانی بود. این عقیده را آنها به‌طور ناقص و ناپرورده از باور ایرانیان به‌تحققِ حتمیِ سلطهٔ کامل و نهاییِ سپنتَه‌مَنیو و وهومنه و ارتَه برجهان گرفته بودند؛ و مفاهیم والا و مجرد را تبدیل به‌یک انسان کرده بودند که این هرسه‌تا را در خود داشت. این عقیده همراه با گسترش مسیحیت وارد دین نوین شده تبدیل به‌مسیح منجی شد، و می‌دانیم که تا امروز در مسیحیتْ برجا است و قرار است که مسیح در آخرزمان ظهور کند و جهان را از درد و رنج برهاند و به‌خوش‌بختیِ نهایی و عدالتِ همگانی برساند؛ و این ظهورِ او شکلِ دیگری از همان فِرش‌گَرد در باورهای دینِ مَزدایَسنَه است.

با ظهور مانی در دههٔ سوم سدهٔ سوم مسیحی و گسترش دین او حرکت نوینی به‌فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. آموزه‌های مانی در خلال یک سده در سراسر خاورمیانه از عراق و اناتولی گرفته تا شام و مصر گسترش یافت، و چنان توانی یافت که مسیحیت را برای مدتی حتّا در سرزمینهای اصلی پیدایش خویش نیز به‌کنار زد. سپس وقتی دولت بیزانتْ دین مسیح را در سدهٔ چهارم مسیحی دین رسمی امپراتوری روم اعلان کرد و جهادگرانِ مسیحی از پشتیبانی دستگاهِ سرکوب دولتیِ رومیانِ مسیحی‌شده برخوردار شدند، ستیز همه‌جانبه با دین مانی به راه افتاد. از این زمان به‌بعد دین مانی به‌عنوان یک دین سیاسیِ ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجبارًا نام مانی و دینش از صحنهٔ جامعهٔ نومسیحی به‌کنار زده شد. اما باورهائی که توسط پیروانِ به زور مسیحی‌شدهٔ مانی وارد دینِ مسیحی شد برای همیشه ماندگار گردید، و وقتی جماعات خاورمیانه‌یی به زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به‌آئین مسیح درآمدند افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به‌خدمت دین مسیح درآمد و عناصری از باورهای اساسیِ آن دین را تشکیل داد.

مسیحیتی که پس از مانویت در خاورمیانه و شمال آفریقا شکل گرفت با پیرایه‌های نوینی پا به‌عرصهٔ جامعه نهاد. اساس آموزه‌های مسیحیتِ اولیه که به‌تأثیر از دینِ مزدایسنه و آئین میترَیَسنَه شکل گرفته بود بر محبت و نوع‌دوستی بنا شده بود، و هدف غایی انسان در آموزه‌هایش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون اسرائیلی با صفت یهوه از او یاد می‌شد. ایل در آموزه‌های اولیهٔ دینِ نوینْ هیچ‌کدام از صفات قهاری و جباری و منتقمیِ یهوه را نداشت؛ بل‌که صفت یهوه در دین جدید به‌کلی به‌کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به‌خود گرفت که اهورَمَزدا داشت. ایل در آموزه‌های مسیحیت که از سدهٔ دوم به‌بعد تدوین شد تنها خدای جهان و

آفریدگار و مدبر هستی شمرده شد که مهرپرور و انسان‌دوست و عدالت‌گستر بود و به‌جز تقوا و ایثار و خدمت به‌بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمی‌داد، و حتّا با تشکیل قدرتِ سیاسی برای پرستندگان خویش مخالف بود. مبارزهٔ منفی و گریز از زور و سلطه‌گری مشخصهٔ اصلی در مراحلِ اولیهٔ تدوینِ دین نوین بود. گرچه صفات ایل از هرجهت همان صفات اهورَمَزدای گاتَه بود، و مسیح نیز با هدف تشکیل سلطنت عدل (همان خشترَ) قیام کرده و جان بر سرِ این قیام نهاده بود، اما آموزه‌های مسیحیتِ بعدی با آموزه‌های زرتشت تفاوتی اساسی یافت.

در آموزه‌های زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا همهٔ انسانها از نعمتهای هستی برخوردار شوند و در رفاه و آسایش و امنیت بزیَند.

اما مسیحیتِ نوین به‌حکم آن‌که در محیط پرخفقان و زیرِ ستم امپراتوری روم فعالیت می‌کرد، تبلیغ‌گر زهد و دنیاگریزی و انزواگرایی و فرار از لذات دنیوی بود.

بنابر آموزه‌های مسیحیتی که در سده‌های سوم و چهارم زیرِ تأثیر باورهائی که مانویان می‌پراکندند شکل گرفت، آدمِ خوب کسی بود که درپی قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هرچه لذت‌آور است ـ حتّا از ازدواج کردن ـ بپرهیزد، و به‌متاع دنیایی توجه نشان ندهد.

آموزه‌های مسیحیتِ نوین که درس تحمل مصائب و مشقتها به‌بشریت بود و ستم‌دیدگان را راهنمایی می‌کرد که برای فراموش کردن درد و رنجهاشان از خود ببُرند و در خدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهان‌خواران فرونهند، برای توده‌های ستم‌دیده و فقیرمانده و زیرسلطهٔ امپراتوریِ سرکوب‌گرِ روم جاذبهٔ بسیار داشت، و به زودی در میان مردم شام و اناتولی و مصر گسترش یافت.

با وجود همهٔ تأثیرهای مثبت و سازنده‌ئی که فرهنگ ایرانی در خاورمیانه داشت، این تأثیر نتوانست که کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصهٔ نژادیِ اقوام سامی به‌آنها اجازه نمی‌داد که از میراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن و فرهنگِ ایرانی یک گرایش دنیایی بود، و دنیاسازی اساس تمدن ایرانی را تشکیل می‌داد. به‌همین‌سبب هم در ایران هیچ‌گاه معبد نتوانست به‌آن‌گونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچ‌گاه نتوانستند که از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همین‌که مسیحیت به‌عنوان یک دین سیاسی پا به‌عرصهٔ تمدن

خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت روم قرار گرفت، باز هم معبد به‌شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» به‌خود گرفت بر محور معبد (کلیسا) چرخید. علاوه برآن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشر می‌دانست، با تسلط یونانیان و سپس رومیان بر خاورمیانه و سریان تئوری شاه‌خدا که با اسکندر تداوم یافته بود، از صحنهٔ اجتماعی خاورمیانهٔ غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانیِ شاه و خدازاده بودن و فرابشر بودنِ او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم اسرائیل به‌تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتادند، یشوعا مَشیَح به‌عنوان خدازاده (پسرِ خدا) و نمایندهٔ ویژهٔ خدای اسرائیل به‌صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومیان به‌او فرصت تشکیل سلطنتِ مقدس ندادند. سپس سه‌سده پس از او همین رومیان پس از رها کردن آئینِ میترَیَسنَه و روی‌آوری به‌مسیحیت، او را به‌خدای دومِ جهان و نسخهٔ میترَ تبدیل کرده مورد پرستش قرار دادند؛ مقامی که تا امروز برای عیسا مسیح مانده است.

سدهٔ نخست مسیحی سدهٔ احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی درصدد تقویت آئین مَزدایَسنَه برآمدند و در این‌راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکندهٔ اوستا گردآوری و تدوین شود. فرمان او جنب و جوشی در اوساط دینی مَزدایَسنَه پدید آورد که به‌نوبهٔ خود به‌احیای فکر دینی در کشور کمک کرد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در سدهٔ دوم مسیحی در ایران چندان آگاهی‌ئی نداریم، ولی می‌توان گفت که این حرکتْ بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا در آغاز سدهٔ سوم مسیحی در پارس -پیدایش‌گاهِ شاهنشاهی هخامنشی- مردی از متولیان دین مزدایَسنَه به‌سلطنت رسید که به‌زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و آئین مَزدایَسنَه را با شاخ و بالهای بسیاری که از ادیان کهنِ غیر زرتشتیِ ایرانیان به‌آن افزوده شده بود دین رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین را به‌روال تمدن هخامنشی پایه نهاد که برای چهار سدهٔ تمام تداوم یافت. از درون این تمدنْ مانی و مزدک بیرون آمدند که به‌نوبهٔ خود در نقش‌دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند؛ و افکار آنها پس از ظهور اسلام و ورافتادنِ شاهنشاهی ایران و تسلط یافتن عرب بر ایران در شکل دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت نقشِ اساسی داشت.